

# پایگاه علمی جهاد

مقالات این فصل نامه در پایگاه علمی جهاد  
دانشگاهی (SID) نمایه می شود.



شماره ۶۴، پاییز ۱۴۰۲  
شاپا: ۱۳۶۴-۲۳۲۲ - Issn

شماره استاندارد: ۱۳۶۴-۲۳۲۲

سال شروع انتشار: ۱۳۸۶

کد اختصاصی ژورنال: JR\_OURMAZD

## اورمزد

پژوهشنامه اورمزد

شماره‌ی شصت و چهار، پاییز ۱۴۰۲

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

سهراب سعیدی

شورای سردبیری: دکتر علی اصغر رستمی ابوسعیدی، دکتر علی محمد پشت‌دار، دکتر ابوالقاسم رادفر

ویراستار علمی و ادبی: دکتر حمید طبسی

مشاوران علمی این شماره: دکتر حمید طبسی، دکتر ابوالقاسم رادفر، دکتر فاطمه مدرسی، دکتر

علی محمد پشت‌دار

ویراستار و مترجم انگلیسی: محمد ذاکری ملاحی، دکتر علی پوردریایی، دکتر پروانه زارعی‌پور

مترجم انگلیسی: بهنام رشیدی

مدیر اجرایی و معاون سردبیر: محبوبه اسماعیلی

مدیر داخلی: رسول سعیدی

مدیر هنری و گرافیک: پرستو امیری

طرح جلد: یونس دهقانی

چاپخانه: نینوا/قم

شاپا: ۱۳۶۴-۲۳۲۲-ISSN

مقالات این فصل نامه در دو پایگاه علمی جهاد دانشگاهی (SID) و سیوبلیک نمایه می‌شود.



آدرس: هرمزگان، میناب، شهرک کوثر زهوکی، کوچه‌ی عدالت ۲۵، انتهای کوچه، کوچه

ترانس، کوچه بعد از انبار بنیاد مسکن، سعیدی، اورمزد.

☎: ۰۷۶۴۲۳۵۳۷۶۸۸ و ۰۹۳۳۹۰۱۵۴۵۵

پست الکترونیک:

ourmazd\_jornal@yahoo.com; Sohrab\_minab@yahoo.com

Web loq:hormozgan Ourmозd. bloq fa. Com

شمارگان: ۵۰۰ نسخه قیمت ۵۰۰۰۰ تومان

## هیئت تحریریه و گروه آموزشی و پژوهشی، پژوهشنامه اورمزد

### استادان

۱. دکتر ابوالقاسم رادفر، استاد زبان و ادبیات فارسی، پژوهش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۲. دکتر علی اصغر رستمی ابوسعیدی، استاد زبان‌شناسی، دانشگاه شهید باهنر کرمان.
۳. دکتر فاطمه مدرسی، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه.
۴. دکتر محمدرضا صرifi، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید باهنر کرمان.
۵. دکتر سید احمد حسینی کازرونی استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد بوشهر.
۶. دکتر محمد کاظم کهدوی، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد.
۷. دکتر عطاءمحمد رادمنش، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد.
۸. دکتر جهانگیر اقبال، استاد بخش فارسی دانشگاه کشمیر هندوستان.
۹. دکتر احمد تمیم‌داری، عضو هیئت علمی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی تهران.
۱۰. دکتر علی محمد پشت‌دار، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام‌نور تهران جنوب.

### دانشیاران

۱. دکتر عبدالله اائق عباسی، دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان.
۲. دکتر مهدی خیر اندیش، دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام‌نور شیراز.
۳. دکتر نجمه دری، دانشیار دانشگاه تربیت مدرس تهران.
۴. دکتر علی پوردریایی عضو هیأت علمی زبان انگلیسی و دانشیار دانشگاه هرمزگان.
۵. دکتر مریم‌السادات اسعدی فیروزآبادی، دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مهریز یزد.
۶. دکتر آسیه ذبیح نیا، دانشیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام‌نور تفت یزد.
۷. دکتر محمود بشیری، دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی تهران.
۸. دکتر موسی محمودزهی، دانشیار دانشگاه ایرانشهر.
۹. دکتر حسین قاسم‌پور مقدم، دانشیار سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی و مدیر گروه زبان و ادبیات فارسی دفتر تألیف کتب درسی.
۱۰. دکتر مهدی رضایی، دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سلمان فارسی کازرون
۱۱. دکتر زیبا فلاوندی، استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سلمان فارسی کازرون

### استادیاران

۱. دکتر اسدالله نوروزی، استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه هرمزگان.
۲. دکتر حمید طیبی، استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد جیرفت.
۳. دکتر فریدون اکبری شلدره، استادیار زبان و ادبیات فارسی، عضو هیأت علمی سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی.
۴. دکتر فاطمه غلامرضایی کهن، استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه علوم پزشکی کرمان.
۵. دکتر فرامرز خجسته، استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه هرمزگان.
۶. دکتر سید محمود سید صادقی، عضو هیئت علمی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد بوشهر.
۷. دکتر ساقی دشتیان‌نژاد، استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد شهرقدس.
۸. دکتر محمد صالح امیری، عضو هیأت علمی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد بندرعباس.
۹. دکتر مرتضی حاج مزدرانی، استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور.
۱۰. دکتر فرهاد براتی استادیار زبان و ادبیات عرب، دانشگاه سلمان فارسی کازرون.
۱۱. دکتر امید روستا، مدرس دانشگاه امام صادق (ع) تهران.
۱۲. سهراب سعیدی، دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی

## نگاه اجمالی به سهراب سپهری بر مدار عادات در هشت کتاب

دکتر امید انصاری کیا\*

### چکیده

سهراب سپهری شاعری است که دقیق در عصر خویش خلاف جهت رودخانه، شنا می‌کند؛ اما فارغ از زمانه خویش هم نیست و اگر چه غرّش و رعدوبرق هم عصران خویش را ندارد؛ اما لطافت کلامی به بلندای انسانیت و برداشتن مرزها و جغرافیا دارد. البته که در خیلی از چیزها، عادت‌ها را می‌شکند و بوم‌رنگی به پهنای آرامش و یکرنگی می‌سازد.

سهراب، در بند عادت و تقلید را نمی‌پسندد و عقربه نگاهش به همه چیز و همه کس باعث می‌شود دگرگون بیندیشد و زندگی را به گونه‌ای دیگر بیافریند. سهراب، لباس عادت و تقلید را لب حوضچه اکنون می‌کند و طراوت را با دستان خویش از آب می‌گیرد.

نمازش را پی تکبیره الاحرام علف می‌خواند و در حافظه چوب، باغ را می‌بیند و صدای نفس باغچه را می‌شنود و خدایش را پای هر پونه و گل می‌بیند.

مطالعه در شعر سهراب نشان می‌دهد که اندیشه سهراب در ذهن و زبان او تأثیر گذاشته است.

**کلیدواژه:** سهراب سپهری، اشعار، تقلید و عادت ستیزی، عادت گریزی، عادت جبری و...

### مقدمه

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد باقی، همه بی‌حاصلی و بی‌ثمری بود واژه «دوست» در این بیت برای سهراب «طبیعت» است؛ زیرا که چنان در طبیعت ذوب می‌شود و با گل و گیاه و دارودرخت و دریا و دشت و... که اگر اغراق نباشد انگار که بخشی یا تکه‌ای از

[omid.barann1359@gmail.com](mailto:omid.barann1359@gmail.com)

\*مدرس دانشگاه علمی کاربردی، پیام‌نور یاسوج

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۹/۲۳

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۷/۱۵



طبیعت است و این درهم تنیدگی سهراب با طبیعت، این بیت حافظ را فریاد می‌آورد که «عارفی کو که کندفهم زبان سوسن» و دقیقاً اینجا آن عارف، سهراب است و بس و این یکرنگی با طبیعت باعث اعجاز و ایجاز کلام وی شده و رازهای سر به مهری را می‌داند و می‌فهمد که از «تقلید و عادت» گریزان است. (نگارنده، ۱۴۰۲)

سپهری از جمله شاعرانی است که دقیقاً از شعر و سروده‌های ایشان تعبیر متفاوت و متناقضی شده است و به نظر نگارنده کسی سهراب را می‌فهمد و به رازهای تو در توی ایشان پی می‌برد که بسان سهراب این قدر عمیق و دقیق به کشف رازهای هستی پردازد که بفهمد ریواس در کجا می‌رود و صدای نفس باغچه را بشنود و از بازترین پنجره طبیعت به مردم زمانه بنگرد و بیندیشد و تحلیلگر نگاه آنها باشد.

فرا تر از حوضچه عادت قدم‌زدن و باورهای گذشته منسجم را در هم شکستن و دگرگون و گاهی بر خلاف رودخانه مردم زمانه حرکت کردن، علاوه بر جسارت چیدمان واژگانی، اراده‌ای به بلندای اندیشه می‌خواهد تا الاغی که یونجه را می‌فهمد همراه شود و قاطر تکرار سیاستی که بارش تهی است را سرنگون و جای آن درختانی بکارد به عظمت دانایی.

### پیشینه تحقیق

سهراب سپهری، از شاعرانی است که آرا و نظریات متفاوتی درباره او و شعرش مطرح شده است. و عده‌ای بر کنند برای شناخت شعر او می‌باید با دستگاه فکری او آشنا بود. (شمیسا، ۱۳۷۶: ۱۱)

بعضی هم بر این نظرند به اعتبار عملکرد ظریف و دامنه قوه خیال او نقش آفرینی‌های ذهن و پیچ‌وتاب‌های آن به سبک هندی متعلق می‌دانند. (حسینی، ۱۳۶۷: ۵۶)

و بعضی هم شعر او را هایکوه‌های به هم پیوسته و تصاویر تقطیع شده می‌دانند و معتقدند شعر او خنثی و بی‌بو و بی‌خاصیت است. (براهنی، ۱۳۷۱: ۳۰۵-۳۰۹)

و مقاله‌ای که تحت این عنوان در تمام مجموعه شعری، شاعر را از فیلتر تقلید و عادت سنجیده باشد نوشته نشده جز مقاله‌ای در سه مجموعه شعری سهراب توسط دکتر مسعود روحانی و محمد فیاضی نگاشته شده که از حیث و منظری دیگر نگریسته است.



### ضرورت و اهمیت تحقیق

سهراب سپهری، شاعری است که بدون شک باید او را در زمره بزرگ‌ترین شاعران معاصر عادت‌گریز و تقلیدناپذیر دانست؛ و سندی که این گفته را اثبات می‌کند اشعار نغز اوست که در هشت مجموعه شعری وی با نام هشت کتاب به چاپ رسیده است. این شاعر طبیعت‌بودن و الهام‌گرفتن از فضاها و موقعیت‌های طبیعی اطراف، موجب شده تا وی در زبان کاربردی اشعارش، فراوان از «عادت‌گریزی و تقلیدناپذیری» بهره‌برد. البته که در تمام اشعارش به یک‌میزان نیست و آنچه او را به نوشتن ترغیب می‌کند همان طبیعت‌انگیزنده است.

در زبان هنر، ما دیگر با منطق گفتار سروکار نداریم؛ به‌ویژه آنگاه که وارد قلمرو شعر می‌شویم. (فتوحی، ۱۳۸۶: ۷۸)

سهراب الحق خط بطلان بر سنت و آینده می‌کشد تا زندگی کند نه فقط زنده باشد و دقیق منتقد جدی است راجع به آنچه ما زندگی می‌نامیم. و بی‌تردید در قاموس شاعری که خود و پیرامونش را این‌قدر جدی می‌گیرد و می‌فهمد، تقلید و سرک‌کشیدن در چاله عادت نمی‌گنجد.

### اهداف و سؤالات پژوهش

در این پژوهش بر آنیم که در پایان این جستار به پاسخ‌های این سؤالات با روشنی و استدلال دست یابیم:

- ۱- عادت چیست؟
- ۲- عادات به چند دسته طبقه‌بندی می‌شوند؟ معیار طبقه‌بندی چیست؟
- ۳- چرا شاعر از تقلید بیزار است؟



### خلاف آمد عادت

گاهی شاعر با تصاویر هنری از جمله: تناقض، تضاد، طنز، هزل، هجو و وارونه‌سازی معنایی آنچه که سال‌ها در اذهان مردم حک شده و به باورها و فراتر از آن بدل شده است را در هم می‌شکند و تندپسی در دل طبیعت بنا می‌کند که انس و الفت گرفتن با آن زمان می‌برد؛ اما زیباست.

اندیشه کریشنا مورتی چنان در سهراب ریشه دوانیده که سهراب الحق فرزند ناخوانده طبیعت است و همه چیز را در هم می‌شکند تا طرحی نو بیافریند و نگاه موروثی و باستانی را خط بطلان می‌کشد تا قصر زبان حال و نواندیشی را معماری نوین نهد و در این قصر سراسر شیشه، دیگرگون بیندیشد. (حسامی، ۱۳۸۲: ۵۶)

خلاف عادت اندیشیدن و حرکت کردن ناسازی و ناهمگونی نیست؛ بلکه در کنار جماعتی که به بیماری عادت‌ها خو کرده‌اند، متفاوت زیستن است و به شیوه‌ای گل و گیاهان زیستن و بسان آب و درختان در هر ناکجاآبادی راه زیستن پیدا کردن است.

سهراب درختی است که با هر نوع آب‌وهوایی سازگار و سازش‌کوک و قلمش بسان آب و اندیشه‌اش چون برگ درختان سبز و لطافتش فراتر از نسیم می‌رود تا نوع و گونه‌ها را بردارد و رنگ یکسانی به جهان بپاشد.

سهراب به پیرامون خویش چنان می‌نگرد که حتی اگر مگسی از سرانگشت طبیعت ببرد یا اگر کرم خاکی نبود نظام خلقت انگار چیزی کم داشت و هر چیزی را هدفمند و در جای خویش نیکو می‌داند.

سهراب با نگاه تازه و دگرگون، بت‌های ذهنی را می‌شکند تا حقیقت راستین را برملا کند. اگر با عینک گذشته یا چشم دیگران به پدیده‌ها نگاه کنیم آن‌ها را چنانچه هستند نمی‌بینیم و دچار نوعی تقلید و واپس‌زدگی می‌شویم.

سهراب سپهری شاعر نامدار معاصر کسی بود که برخلاف شیوه معتاد جامعه، دخالت و ورود و اظهارنظر در مورد چیزهای نامربوط را شایسته مردانی چون خود نمی‌دانست. او که حتی مدرسه را خراشی بر خیالات خود می‌دانست، با پناه‌بردن به طبیعت و زیبایی‌های آن، دل هر آدم نازک‌دل و حتی گران‌جان را به همراه شدن با خود فرامی‌خواند. سهراب همه مظاهر طبیعت از سراب گرفته تا



تپه و کوه و... آب را چنان تصویر می‌کند که در دسترس هستند؛ اما دست‌نیافتنی می‌نمایند.  
(سلیمی، ۱۳۸۰: ۱۲۳)

### فلسفه عادت- عادات

غبار عادت همیشه در مسیر تماشاست و می‌باید این هوای مه‌آلود را کنار زد و پیش رفت. کسی که متفاوت می‌اندیشد هر نوع پیش‌داوری را خط می‌زند و از اندیشه‌ی خویش، راهنمایی و استمداد می‌طلبد.

بیابید از شوره‌زار خوب و بد برویم (سهراب، ۱۳۸۵: ۱۷۴)

ستون‌های مهتابی ما را پیچک‌های اندیشه فروبلعیده است. (همان: ۲۱۰)

سهراب قضاوت‌ها و پیش‌داوری‌ها را به شوره‌زار و اندیشه‌ی موروثی را به پیچک تشبیه می‌کند.

یکی از معیارهای خوب دیدن، نگاه احساسی و عاشقانه به پیرامون خویش است.

آسمان هجرت خواهد کرد. باید امشب بروم. من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم، هیچ چشمی عاشقانه به زمین خیره نبود. حرفی از جنس زمان نشنیدم، کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد.

چیزهایی هم هست لحظه‌هایی پر اوج، شاعره‌ایی را دیدم آن‌چنان محو تماشای فضا بود که در چشمان، آسمان تخم گذاشت. (همان: ۲۱۱)

گاهی برای بهتر دیدن باید نوع نگرش را عوض کرد:

در چمن‌زار نصیحت، گاوی دیدم سیر. الاغی دیدم یونجه را می‌فهمید و آنجا به گل سوسن می‌گفتند: شما.

من مسلمانم قبله‌ام یک گل سرخ. جانمازم چشمه / مهرم نور / دشت سجاده‌ی من / من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم / وقتی نمازم را می‌خوانم که باد اذانش را گفته باشد سر گلدسته سرو / پی تکبیره

الاحرام علف / پی قد قامت موج و... (همان: ۱۲۳)

ساده‌زیستی گامی دیگر در دگردیسی اندیشیدن است.





شب آرامی بود / می‌روم در ایوان تا بیرسم از خود زندگی یعنی چه؟ / مادرم سینی چایی در دست، گل لبخندی چید، هدیه‌اش داد به من، خواهرم تکه نانی آورد، آمد آنجا لب پاشویه نشست، پدرم دفتر شعری آورد، تکیه بر پستی داد، شعر زیبایی خواند و مرا برد به آرامش زیبای یقین. با خودم می‌گفتم زندگی، راز بزرگی است که در ما جاری است. رود دنیا جاری است، زندگی، آبتنی کردن در این رود است. دست ما در کف این رود به دنبال چه می‌گردد؟ هیچ (۲۳۴) از آفتاب یاد بگیر / بی‌دریغ باشید.

انسان تنها زمانی ناگزیر است از بالابه پایین بنگرد که می‌خواهد او را یاری رساند.

فرزند زمان خویش بودن گاهی متفاوت اندیشیدن است.

زندگی، درک همین اکنون است. / زندگی، شوق رسیدن به همان فردایی است که نخواهد آمد. / تو نه در دیروزی و نه در فردایی / ظرف امروز، پر از بودن توست. / شاید این خنده که امروز، دریغش کردی / آخرین فرصت همراهی با امید است. / زندگی یاد غریبی است که در سینه خاک می‌ماند. (۱۴۰)

### تابوشکنی در باورها و ترس‌ها

زندگی رسم پذیرایی از تقدیر است. / وزن خوشبختی من، وزن رضایت‌مندی است / زندگی شاید شعرم پدرم بود که خواند. / زندگی خاطره آمدن و رفتن‌هاست. / من دلم می‌خواهد قدر این خاطره را دریابم.

گاهی با وارونگی واژگانی دگرگون اندیشیدن را ترسیم می‌کند:

نیاز نیست انسان بزرگی باشیم / انسان بودن خود نهایت بزرگی است. / می‌توان ساده بود؛ ولی انسان بود. / به همین سادگی.

در عجبم از انسانی که کوه را می‌کند تا به معدن جواهر برسد / ولی خویش را نمی‌کاود تا به درون خود راه یابد.

انسان باش، پاکدل و یکدل / زیرا گرسنه بودن، صدقه دادن و در فقر مردن، هزار بار قابل تحمل‌تر از پست و بی‌عاطفه بودن است.



### کنارزدن پرده‌ها و موانع

چترها، را باید بست/ زیر باران باید رفت. / فکر را خاطره را زیر باران باید برد. / با همه مردم شهر  
زیر باران باید رفت. (همان: ۲۹۲)

### عدم توجه به باورهای غلط در گذشته

بد نگوییم به مهتاب اگر تب داریم. (همان: ۲۹۵)

### رهایی از روزمرگی‌ها

اینجا نقش گلیمی و آنجا نرده‌ای ما را از آستانه ما به در برده است. (همان: ۲۱۰)  
دچار بودن گشته‌ام و شیخونی بود نفرین. (همان: ۲۰۴)  
زندگی چیزی نیست لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود. (همان: ۲۹۰)  
عبور باید کرد صدای باد می‌آید عبور باید کرد. (همان: ۲۳۷)

### نگاه فرامکانی و زمانی

هر سو مرز هر سو نام، رشته کن از بی‌شکلی، گذران از مروارید زمان و مکان، باشد که به هم  
پیوندد چیز، باشد که نماند مرز باشد که نماند نام. (همان: ۲۶۰)  
به نظر شکلوفسکی، هنر، ادراک حسی ما را دوباره سامان می‌دهد و در این مسیر قاعده‌های آشنا و  
ساختارهای به‌ظاهر ماندگار واقعیت را دگرگون می‌کند. (آشوری، ۱۳۸۴: ۴۸)  
آشنایابی باید با دو معیار سنجیده شود: نسبت به زبان معیار و دیگری نسبت به خود زبان ادبی؛  
مثلاً اگر شاعری در دوره ما به زبان کلاسیک، شعر بگوید نسبت به زبان معیار، آشنایابی زدایی دارد.  
زیرا هم قاعده افزایی در آن شکل گرفته هم صور خیال. زیرا تکرار قالب و صور خیال باعث نوعی  
تکرار کلیشه‌ای در ذهن مخاطب می‌شود و بر اثر تکرار دیگر در گوش طنین و جاذبه‌ای ایجاد  
نمی‌کنند. (خائفی، ۱۳۸۳: ۷۵)  
هنجار گریزی‌ها باید اصل رسانگی را مراعات کنند. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۱۳)



### تعریف عادت

هرگاه دچار روزمرگی‌ها، برگشت به عقب، تقلید صرف و... شویم و از ذهن و زبان، خلاقیتی کشف نکنیم و در چارچوب مشخصی گام برداریم قطعاً جویبار واژه‌ها به دریای حقیقت اسرار نمی‌رسد و در میانه راه یا دچار فرورفتگی در زمین تشنه بی‌رمق می‌شود یا مرداب و گندابی می‌شود که بوی تعفن واژه‌ها، موسیقی کلام را می‌خشکد و هر موجودی را از اطراف خود می‌پراکند.

### انواع عادات

#### عادت گریزی

گاهی ما در گذر زندگی از خیلی چیزها بنا به دلایل متفاوت و متعدد فرار می‌کنیم یا آنها را بی‌تأثیر می‌دانیم یا بر اثر تکرار در مسیر زندگی، آلرژی خاصی به این مسائل درست کرده‌ایم. یا با دستگاه فکری و باور ما نمی‌خوانند و مجبور به فرار هستیم و...

-بین همیشه چیزی انگار به نرمی قدم مرگ می‌روید از راه، و روی شانه ما دست می‌گذارد و ما حرارت انگشت‌های روشن او را به سان سم گوارایی، کنار حادثه سرمی‌کشیم. حجرالاسود من روشنی باغچه است.. (سهراب، ۱۳۷۶: ۳۱۳-۳۱۴)

-مردی از من پرسید تا طلوع انگور چند ساعت راه است. حجرالاسود من روشنی باغچه است.. (همان: ۳۹۲)

-من زنی را دیدم نور در هاون می‌کوبید. حجرالاسود من روشنی باغچه است.. (همان: ۳۹۲)

-لحظه‌های کوچک من ستاره فکر می‌کردند. حجرالاسود من روشنی باغچه است.. (همان: ۳۸۱)

-من به دیدار کسی رفتم در آن سر عشق تا چراغ لذت، تا سکوت خواهش، تا صدای پر تنهایی (همان: ۱۳۲)

-کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ، کار ما شاید ایست در افسون گل سرخ شناور باشیم، کار ما شاید ایست میان گل نیلوفر و قرن، پی آواز حقیقت بدویم. (همان: ۲۹۸)

-هر کجا برگی هست، عشق من می‌شکند. (همان: ۲۸۹)



- من نمی‌دانم چرا می‌گویند اسب حیوان نجیبی است کبوتر زیباست، یا چرا در قفس هیچ‌کسی کرکس نیست، گل شیدر چه کم از لاله قرمز دارد. (همان: ۲۹۱)
- در تاریکی بی‌آغاز و بی‌پایان، دری به‌روشنی انتظارم روئید. (همان: ۱۳۳)
- شهر پیدا بود، رویش هندسی سیمان، آهن و سنگ، سقف بی‌کفتر صدها اتوبوس، گل‌فروشی گل‌هایش را می‌کرد حراج، در میان دو درخت گل‌یاس، شاعری تابی می‌بست. (همان: ۲۸۰)
- دود می‌خیزد ز خلوتگاه من، کس خبر کی یابد از ویرانه‌ام (همان: ۱۴)
- جانمازم چشمه، مهرم نور، دشت سجاده یمن، من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم، سنگ از پشت نمازم پیدااست. (همان: ۲۷۲)
- پرش شادی از خندق مرگ، گذر حادثه از پشت کلام. (همان: ۲۸۲)
- میان من و این مردم دور و برم، کمترین وزش همدردی نمی‌گذرد. اوج بیزارای من، چه تنها می‌شدم آسان، و چه تنها بی‌در و پیکری، هیچ‌جا، جای من نبود، هفته دیگر می‌روم. (همان: ۳۴-۴۴)
- نفس آدم‌ها سربه‌سر افسرده است، روزگاری است در این گوشه پژمرده هوا، هر نشاطی مرده است. (همان: ۱۲)
- تنهایی من عاشقانه بود. (همان: ۱۸)
- تنها، در بی‌چراغی شب راه می‌رفتم، دست‌هایم از یاد مشعل‌ها تهی شده بود، لحظه‌ام از طنین ریزش پیوندها پر بود، تنها می‌رفتم، می‌شنوی؟ تنها، با شادابی باغ زمرد کودکی به راه افتاده بودم. (همان: ۱۵۲)
- از نظر او عاشق همیشه تنه‌است، همچنان که گفت: دست عاشق در دست ترد ثانیه‌هاست. (همان: ۳۰۹)
- من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن، من ندیدم بیدی، سایه‌اش را بفروشد به زمین، رایگان می‌بخشد نارون، سایه خود را به کلاغ. (همان: ۲۲۸)
- قرآن بالای سرم، بالش من انجیل، بستر من تورات، زیرپوشم اوستا، می‌بینم خواب، بودایی در نیلوفر آب. (همان: ۲۴۴)



-یک نفر آمد تا عضلات بهشت، دست مرا امتداد می‌داد، یک نفر آمد که نور صبح مذاهب، در وسط دکمه‌های پیرهنش بود، از علف خشک آیه‌های قدیمی، پنجره می‌بافت، مثل پریروزهای فکر، جوان بود، حنجره‌اش از صفات آبی شطها، پر شده بود. یک نفر آمد کتاب‌های مرا برد، روی سرم سقفی از تناسب گل‌ها کشید. (همان: ۴۱۲)

-بیایید از شوره‌زار خوب و بد برویم، چون جویبار، آینه روان باشیم. (همان: ۱۸۰)  
-اگر خنج نبود لطمه می‌خورد به قانون درخت، و اگر مرگ نبود دست ما در پی چیزی می‌گشت، و بدانیم اگر نور نبود منطق زنده پرواز دگرگون می‌گشت، و بدانیم پیش از مرجان، خلئی بود در اندیشه دریاها. (همان: ۳۰۰)

- ای کمی رفته بالاتر از واقعیت، با تکان لطیف غریزه، ارث تاریک اشکال، از بال‌های تو می‌ریزد. (همان: ۴۳۰)

-به تماشا سوگند و به آغاز کلام؛ و به آواز کبوتر از ذهن، پرنده‌ای در قفس است. (همان: ۳۷۴)  
- کعبه‌ام بر لب آب، کعبه‌ام زیر افاقیاهاست، کعبه‌ام مثل نسیم می‌رود باغ به باغ، می‌رود شهر به شهر، حجرالاسود من روشنی باغچه است. (همان: ۲۱۸)  
- بگذاریم بلوغ زیر هر بوته که می‌خواهد بیتوته کند. بگذاریم غریزه پی بازی برود. در به روی بشر و نور و گیاه و حشره باز کنیم. (همان: ۲۳۶)

- نور در کاسه مس، چه نوازش‌ها می‌ریزد، نردبان از سر دیوار بلند، صبح را روی زمین می‌آرد، می‌روم تا اوج بالا، من پر از بال و پر، راه می‌بینم در ظلمت، من پر از فانوسم. من پر از نورم و شن من پر از دارودرخت. (همان: ۳۴۲)

-پشت دریاها شهری است که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است، بام‌ها، جای کبوترهایی است که به فواره هوش بشری می‌نگرند، دست هر کودک ده‌ساله شهر شاخه معرفتی است، پشت دریاها شهری است که در آن وسعت خورشید به اندازه چشمان سحرخیزان، باز است. (همان: ۳۷۱)  
- اهل کاشانم اما شهر من گم شده است، من با تاب، من با تب، خانه‌ای در طرف دیگر شهر ساخته‌ام. (همان: ۲۹۱-۲۹۲)



- قایقی خواهم ساخت، خواهم انداخت به آب، دور خواهم شد از این خاک غریب که در آن هیچ کسی نیست که در بیشه عشق، قهرمانان را بیدار کند. (همان: ۳۶۸-۳۶۹)
- چیزها دیدم در روی زمین، کودکی دیدم ماه را بو می کرد، قفسی بی در دیدم که در آن روشنی پرپر می زد، نردبانی که از آن عشق می رفت به بام ملکوت، من زنی را دیدم نور در هاون می کوید، ظهر در سفره آنان نان بود، سبزی بود، دوری شبنم بود، کاسه داغ محبت بود. (همان: ۲۸۳)
- قتل یک جغجغه روی تشک بعداز ظهر، قتل یک قصه سر کوچه خواب، قتل یک غصه به دستور سرود، قتل مهتاب به فرمان نئون، قتل یک بید به دست دولت، قتل یک شاعر افسرده به دست گل یخ، همه روی زمین پیدا بود، نظم در کوچه یونان می رفت، جغد در باغ معلق می خواند، باد در گردنه خیبر، بافه ای از خس تاریخ به خاور می راند. (همان: ۲۹۰)
- در این کوچه هایی که تاریک هستند، من از حاصلضرب تردید و کبریت می ترسم، من از سطح سیمانی قرن می ترسم، بیا ترسم من از شهرهایی که خاک سیاشان، چراگاه جرثقیل است. (همان: ۴۰۲)
- همچنان خواهم راند، همچنان خواهم خواند، دور باید شد، دور، مرد آن شهر اساطیر نداشت، زن آن شهر به سرشاری یک خوشه انگور نبود. هیچ آینه تالاری سرخوشی ها را تکرار نکرد، چاله آبی حتی مشعلی را نمود. (همان: ۳۶۹)
- من به مهمانی دنیا رفتم، من به دشت اندوه، من به باغ عرفان، من به ایوان چراغانی دانش رفتم، رفتم از پله مذهب بالا، تا ته کوچه شک، تا هوای خنک استغنا. (همان: ۲۸۲-۲۸۳)
- ناگهان جاپاها براه افتادند، روشنی همراهشان می خزید، جاپاها گم شدند، خود را از روبرو تماشا کردم، گودالی از مرگ پر شده بود، و من در مرده خود به راه افتادم، صدای پایم را از راه دوری می شنیدم، شاید از بیابانی می گذشتم، انتظار گم شده با من بود، ناگهان نوری در مرده ام فرود آمد، و من در اضطرابی زنده شدم، دو جاپا هستی ام را پر کرد، از کجا آمده بود؟ به کجا می رفت؟ (همان: ۱۲۲)
- باید دوید تا ته بودن، باید به بوی خاک فنا رفت، باید به ملتقای درخت و خدا رسید. باید نشست، نزدیک انبساط



- جایی میان بی خودی و کشف. (همان: ۴۳۴)
- به سراغ من اگر می آید، پشت هیجستانم. (همان: ۳۶۶)
- در گلستانه چه بوی علفی می آید. من در این آبادی پی چیزی می گشتم، پی خوابی شاید، پی نوری، ریگی، لبخندی. (همان: ۳۵۵)
- من در این تاریکی در گشودم به چمن های قدیم، به طلاهایی که به دیوار اساطیر تماشا کردیم. (همان: ۳۹۵)
- من مخاطب تنهایی بادهای جهانم، و رودهای جهان رمز پاک محو شدن را به من می آموزند. (همان: ۳۲۰)
- و بزوی از خزر نقشه جغرافیا آب می خورد. (همان: ۲۸۱)
- باید امشب چمدانی را که به اندازه پیراهن تنهایی من جا دارد بردارم و بروم. (همان: ۳۹۲)
- تنش از خستگی افتاده ز کار، بر سر و رویش بنشسته غبار، شده از تشنگی اش خشک گلو، پای عریانش مجروح ز خار، هر قدم پیش رود پای افق، چشم او بیند دریایی آب، اندکی راه چه می پیماید. می کند فکر که می بیند خواب. (همان: ۹-۱۲)
- نیست رنگی که بگوید با من، اندکی صبر نزدیک است، هر دم این بانگ بر آرم از دل، وای این شب چقدر نزدیک است. (همان: ۲۹۶)

### عادت ستیزی

- گاهی در مسیر زندگی به چیزهایی برمی خوریم که راه فراری نیست و می باید بایستیم و بجنگیم و بی آنکه از شکست و پیروزی آن مطلع باشیم. دقیق بسان سنگ های بزرگی در مسیر آب که راهی جز مبارزه وجود ندارد.
- حجرالاسود من روشنی باغچه است. (همان: ۲۷۳)
- اندوه مرا بچین، دیر وقت نیست که خویش را رنجانده ایم و روزن آشتی بسته است، دلم عجیب گرفته است و هیچ چیز، نه هیچ چیز مرا از هجوم حالی اطراف نمی رهاوند و فکر می کنم که این ترنم موزون تا به ابد، شنیده خواهد شد. (همان: ۰۶)



-پشت نیست فضایی زنده، پشت سر باد نمی آید، پشت سر مرغ نمی خواند، پشت سر پنجره سبز صنوبر بسته، پشت سر روی همه فروره را خاک نشسته است، پشت سر خستگی تاریخ است. (همان: ۲۹۵)

-روزی خواهم آمد هر چه دشنام از لب‌ها خواهم برچید. (همان: ۳۳۸)

-آب را گل نکنیم، شاید این آب روان می رود پای سپیداری تا فرو شوید اندوه دلی، یا درویشی نان خشکیده فروبرده در آب. (همان: ۳۴۹)

-دشمنان من کجا هستند، فکر می کردم کنار شمع‌دانی‌ها، شقاوت آب خواهد شد. (همان: ۳۸۰)

-ماهی زنجیر آب است، و من زنجیری رنج

با تو برخوردم به راز پرستش پیوستم

از تو به راه افتادم به جلوه رنج رسیدم.

خوب زمانه رنگ دوامی به خود ندید:

کندی نهفته داشت شب رنج من به دل،

اما به کار روز نشاطم شتاب بود. (همان: ۱۸۹)

بر خود خیمه زنیم. سایبان آرامش ما، ماییم بیاید از شوره زار خوب و بد برویم. برویم و بیکرانی

را زمزمه کنیم (همان: ۱۷۴)

آدم اینجا تنه‌است و در این تنهایی، سایه نارونی تا ابدیت جاری است به سراغ من اگر می آید، نرم

و آهسته بیاید، مبادا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من (همان: ۳۶۱)

-- قشنگ یعنی چه؟ تعبیر عاشقانه اشکال. (همان: ۳۰۶)

- شاخه‌ها پژمرده است، سنگ‌ها افسرده است، جغد می خواند. (همان: ۱۷)

-شاعری دیدم که هنگام خطاب به گل سوسن می گفت: شما، سر بالین فقیهی نومید کوزه‌ای دیدم

لبریز سؤال، قاطری دیدم بارش انشاء، اشتری دیدم بارش سبد خالی پند و امثال، عارفی دیدم بارش

تناها... یا هو (همان: ۳۹۲)

-فتح یک باغ به دست یک سار، فتح یک شهر به دست سه چهار اسب چوبی، فتح یک عید به

دست دو عروسک یک توپ. (همان: ۲۸۳)





- بدی تمام زمین را گرفته است، هزار سال گذشت. (همان: ۳۲۲)
- من گره خواهم زد چشمان را با خورشید، دلها را با عشق، سایهها را با آب، شاخهها را با باد. (همان: ۳۳۹)
- نام را باز ستانیم از ابر، از چنار، از پشه، از تابستان. (همان: ۳۰۴)
- چرا مردم نمی دانند که لادن اتفاقی نیست. (همان: ۳۹۰)
- آب را گل نکنیم، در فرودست انگار گفتاری می خورد آب، یا که در بیشه دور سیره ای پر می شوید، یا در آبادی کوزه ای پر می گردد، آب را گل نکنیم، شاید این آب روان می رود پای سپیداری تا فرو شوید اندوه دلی، دست درویشی شاید نان خشکیده فرورده در آب. (همان: ۳۵۱-۳۵۲)
- سر بالین فقیهی نومید، کوزه ای دیدم لبریز سؤال، قاطری دیدم بارش انشا، اشتری دیدم بارش سبد خالی پند و امثال، عارفی دیدم بارش تنها یا هو. (همان: ۲۸۴)
- باید کتاب را بست، باید بلند شد، در امتداد وقت قدم زد، گل را نگاه کرد، ابهام را شنید، باید دوید تا ته بودن، باید نشست نزدیک انبساط، جایی میان بیخودی و کشف. (همان: ۴۲۸)
- در آرمان شهر سهراب، کودک، موجودی رمانتیک و شیطنت کار و بازیگوش نیست؛ بلکه خردگرا و جویای معرفت است:
- پشت دریاها جایی است که فوران هوش کودک فعال می ماند. پشت دریاها شهری است که در آن پنجره ها رو به تجلی باز است، دست هر کودک ده ساله شهر شاخه معرفتی است. (همان: ۳۶۲)
- سر هر کوه رسولی دیدند، ابر انکار به دوش آوردند، خانه هاشان پر داوودی بود، چشمشان را بستیم، دستشان را نرساندیم به سرشاخه هوش، جیبشان را پر عادت کردیم. (همان: ۳۷۶)
- هیجانها را پرواز دهیم، روی ادراک فضا، رنگ، صدا، پنجره، گل نم بزیم، بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم. (همان: ۲۹۸)
- تا بسازم گرد خود دیواره ای سرسخت و پابرجای، با خود آوردم ز راهی دور، سنگ های سخت و سنگین را برهنه پای، ساختم دیوار سنگین بلندی تا ببوشاند، از نگاهم هر چه می آید به چشمان پست، و ببندد راه را بر حمله غولان که خیالم رنگ هستی را به پیکره شان می بست. (همان: ۶-۱۲)



- چرخ یک گاری در حسرت واماندن اسب، اسب در حسرت خوابیدن گاریچی، مرد گاریچی در حسرت مرگ. (همان: ۲۲۸)

- چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید، واژه‌ها را باید شست، واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد. چترها را باید بست زیر باران باید رفت. (همان: ۲۳۱)

- حمله باد به حباب صابون، حمله پروانه به برنامه دفع آفات، حمله سنجاقک به صف کارگر لوله کشی، حمله هنگ سیاه قلم نی به حروف سربی. (همان: ۲۲۵)

- من به آمار زمین مشکوکم تو چطور؟ اگر این سطح پر از آدم هاست، پس چرا این همه دل‌ها تنه‌است؟ بیخودی می‌گویند هیچ کس تنها نیست، چه کسی تنها نیست؟ همه از هم دورند، همه در جمع ولی تنه‌ایند، من که در تردیدم تو چطور؟ نکند هیچ کسی اینجا نیست، گفته بود آن شاعر، هر که خود تربیت خود نکند حیوان است، آدم آنست که او را پدر و مادر نیست، من به آمار به این جمع و به این سطح که گویند پر از آدم هاست، مشکوکم. نکند هیچ کسی اینجا نیست، من به آمار زمین مشکوکم، چه کسی گفته که این سطح پر از آدم هاست، من که می‌گویم نیست، گر که هست دلش از کثرت غم فرسوده ست، یا که رنجور و غریب، خسته و مانده و درمانده براه، پای در بند و اسیر، سرنگون مانده به چاه، خسته و چشم به راه، تا که یک آدم از آنجا برسد، همه آنجا هستند، هیچکس آنجا نیست، هیچ کس با او نیست، هیچکس هیچکس، من به آمار زمین مشکوکم، چه عجب چیزی گفت: چه شکر حرفی زد، گفت: من تنه‌ایم، هیچکس اینجا نیست، گفت اگر اشک به دادم نرسد می‌شکنم، بر لب کلبه محصور وجود، من در این خلوت خاموش سکوت، اگر از یاد تو یادی نکنم می‌شکنم، اگر از هجر تو آهی نکشم اندر این تنه‌ایی، به خدا می‌شکنم به خدا می‌شکنم، من به آمار زمین مشکوکم، من به آمار زمین شک دارم، چه کسی گفت که این سطح پر از آدم هاست. (همان: ۱۴۷)

### عادت فلسفی: (فرا تر از عادت)

گاهی شاعر چنان محو در طبیعت می‌شود که انگار دیگر خود نیست و گویی جزئی از طبیعت است. نگاه رمزآلود و نزدیکی خارج از وصف شاعر به طبیعت، باعث پیچیدگی واژگان و سیر



سخن به قله‌های دست‌نایافتنی یا کم‌یافتنی و قابل‌فهم می‌شود و همین نوع نگاه هم از تجربه‌ی شاعر در جنگل ذهن که پر از دارودرخت و رودخانه است ناشی می‌شود. (نگارنده: ۱۴۰۲)

- و بگذاریم که احساس هوایی بخورد، گرمی خانه‌ی لک‌لک را ادراک کنیم. بیا با هم از حالت سنگ چیزی بفهمیم، بیا زودتر چیزها را ببینیم. (همان: ۳۹۵)

- یک نفر باید این حجم کم را بفهمد، دست او را برای تپش‌های اطراف معنی کند، یک نفر باید از پشت درهای روشن بیاید. (همان: ۴۴۱)

- امشب ساقه‌ی معنی را دوست تکان خواهد داد، بهت، پرپر خواهد شد. (همان: ۴۵۶)

- لمس تنهایی ماه، فکر بوییدن گل در کره‌ای دیگر. (همان: ۲۹۰)

- ماه رنگ تفسیر مس بود، مثل اندوه تفهیم بالا می‌آمد، سرو، شیشه‌ی بارز خاک بود، کاج نزدیک مثل انبوه فهم صفحه‌ی ساده فصل را سایه می‌زد. از زمین‌های تاریک بوی ادراک می‌آمد. دوست، توری هوش را روی اشیا لمس می‌کرد. (همان: ۴۵۱)

- مرا تنها بگذار، ای چشم تب‌دار سرگردان، مرا با رنج بودن تنها گذار، مگذار خواب وجودم را پرپر کنم، مگذار از بالش تاریک تنهایی سر بردارم، و به دامن بی‌تاروپود رؤیاها بیاویزم، جهنم سرگردان مرا تنها بگذار. (همان: ۸۴)

- در ابعاد این عصر خاموش، من از طعم تصنیف در متن ادراک یک کوچه‌تنتارم، بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است و تنهایی من شیخون حجم تنهایی تو را پیش‌بینی نمی‌کرد و در تنفس تنهایی، دریچه‌های شعور مرا به هم زنید. مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید. حضور هیچ ملایم را به من نشان دهید. (همان: ۳۲۷)

- حیات نشئه‌ی تنهایی است، بگذارید که احساس هوایی بخورد، بگذارید غریزه پای بازی برود، بگذارید که تنهایی آواز بخواند. (همان: ۲۹۷)

- وزن بودن را احساس کنیم، و نخوانیم کتابی که در آن باد نمی‌آید و کتابی که در آن یاخته‌ها بی‌بعدند و نپرسیم کجاییم؟ بوکنیم اطلسی بیمارستان را. (همان: ۲۹۴)

- روح من در جهت تازه‌ی اشیا جاریست، روح من گاهی مثل یک سنگ‌سرای حقیقت دارد. (همان: ۲۸۸)



- ای بهار جسارت، امتداد سرد در سایه کاج‌های تأمل، پاک شد. جیک‌جیک پریروز گنجشک‌های حیاط، روی پیشانی فکر او ریخت. گرت‌ه‌ی دلپذیر تغافل، روی شن‌های محسوس خاموش می‌شد. کودک آمد میان هیاهوی ارقام، وزن لبخند ادراک کم شد. (همان: ۴۴۳-۴۴۶)
- روزی که دانش لب آب زندگی می‌کرد، انسان با فلسفه‌های لاجوردی خوش بود. (همان: ۳۲۷)
- اما گاهی آواز غریب رشد، در مفصل ترد لذت، می‌پیچید. زانوی عروج خاکی می‌شد آن وقت انگشت تکامل در هندسه دقیق اندوه تنها می‌ماند. (همان: ۳۲۸)
- من در این خانه به گمنامی نمناک علف نزدیکم، من صدای نفس باغچه را می‌شنوم، و صدای ظلمت را وقتی از برگ‌گی می‌ریزد و صدای سرفه روشنی از پشت درخت، عطسه آب از رخنه هر سنگ، چک‌چک چلچله از سقف بهار. (همان: ۲۲۷)
- من به آغاز زمین نزدیکم، نبض گل‌ها را می‌گیرم، آشنا هستم با سرنوشت تر آب، عادت سبز درخت، روح من در جهت تازه اشیا جاریست. (همان: ۲۲۸)
- گرمی لانه لک لک را ادراک کنیم. (همان: ۲۳۲)
- غنچه‌ای می‌شکفتد، اهل ده باخبرند، کوچه‌باغش پر موسیقی باد، مردمان سر رود آب را می‌فهمند، گل نکردندش، ما نیز آب را گل نکنیم. (همان: ۲۷۱)
- من ندیدم دهشان، بی‌گمان پای چپ‌هایشان، جاپای خداست. (همان: ۳۵۲)
- و به انگشت‌نشان داد سپیداری و گفت: نرسیده به درخت، کوچه‌باغی است که از خواب خدا سبزتر است، و در آن عشق به اندازه پره‌های صداقت آبی است، پس به سمت گل تنهایی می‌پیچی، دو قدم مانده به گل پای فواره جاوید اساطیر می‌مانی، و تو را ترسی شفاف می‌گیرد. (همان: ۲۶۵)
- رفتم قدری در آفتاب بگردم، دور شدم در اشاره‌های خوشایند، رفتم نزدیک آب‌های مصور و... حیرت من با درخت قاتی شد، دیدم در چندمتری ملکوتم. (همان: ۴۲۱)
- همه می‌دانند ما به خواب سرد و ساکت سیمرغان ره یافته‌ایم، ما حقیقت را در باغچه پیدا کردیم. (همان: ۳۳۱)
- همه می‌دانند من و تو از آن روزنه سرد و عبوس، باغ را دیدیم و از آن شاخه بازیگر دور از دست، سیب را چیدیم. (همان: ۳۳۰)



- و اسب یادت هست، سپید بود و مثل واژه پاک، سکوت سبز چمنزار را چرا می کرد. (همان: ۳۰۳)
- کودک از باطن حزن پرسید: تا غروب عروسک چه اندازه راه است؟ (همان: ۴۴۴)

### عادت پسنده

بعضاً بنا به هر دلیل یا دلایلی چیزهایی را در زندگی می‌پذیریم و با آنها زندگی می‌کنیم بی آنکه شاید کوچک‌ترین سودی را برای ما داشته باشند. دقیق مثل وصله‌هایی که بودن و نبودنشان شاید فرقی نکند.

- زندگی خالی نیست، مهربانی هست، ایمان هست، ایمان هست، آری، زندگی باید کرد.
- تا شقایق هست زندگی باید کرد. (همان: ۳۵۰)
- انسان، در تنبلی لطیف یک مرتع، با فلسفه‌های لاجوردی خوش بود. (همان: ۴۲۴)
- هر کجا هستم، باشم، آسمان مال من است، پنجره، فکر، هوا، عشق، زمین مال من است. (همان: ۲۹۱)
- همیشه فاصله‌ای هست و عشق، صدای فاصله‌هاست، عاشق، همیشه تنهاست. (همان: ۳۰۸)
- ساده باشیم، چه در باجه بانک چه در زیر درخت. (همان: ۲۹۸)
- دیرگاهی است در این تنهایی، رنگ خاموشی در طرح لب است. (همان: ۱۷)
- مگذار خواب وجودم را پرپر کنم. (همان: ۹۰)
- پدرم وقتی مرد، پاسبان‌ها، همه شاعر بودند. (همان: ۲۷۴)
- زیر بیدی بودیم، برگی از شاخه بالای سرم چیدم و گفتم، چشم را باز کنید، آیتی بهتر از این می‌خواهید؟ (همان: ۳۷۵)
- اهل کاشانم روزگرم بد نیست، تکه نانی دارم، خرده هوشی، سرسوزن ذوقی، مادری دارم بهتر از برگ درخت، دوستانی بهتر از آب روان. (همان: ۲۷۲)
- باغ ما در طرف سایه‌ی دانایی بود، زندگی چیزی بود مثل یک بارش عید، زندگی، در آن وقت صفی از نور و عروسک بود. یک بغل آزادی بود. (همان: ۲۷۵-۲۷۶)
- توت بی‌دانش می‌چیدم، آب بی‌فلسفه می‌خوردم. (همان: ۲۷۵)



- زندگی، جذبه دستی است که می‌چیند، زندگی نوبر انجیر سیاه در دهان گس تابستان است، زندگی بعد درخت است به چشم حشره، زندگی تجربه شب‌پره در تاریکی است، زندگی شستن یک بشقاب است. (همان: ۲۹۰)
- پشت دانایی اردو بز نیم. (همان: ۳۷۳)
- باران تندی گرفت، و سردم شد آن وقت در پشت یک سنگ، اجاق شقایق مرا گرم کرد. (همان: ۳۰۸)
- یاد من باشد هر چه پروانه که افتد در خاک، زود از آب در آرم، یاد من باشد کاری نکنم که به قانون زمین بربخورد. (همان: ۳۵۴)
- زن زیبایی آمد لب رود، آب را گل نکنیم، روی زیبا دو برابر شده است. چه گوارا این آب، چه زلال این رود. (همان: ۲۷۰)

### عادت جبری

- چیزهایی را هم ناخواسته باید بپذیریم و راه گریزی نیست مثل مرگ.
- مرگ آمد، حیرت ما را برد، ترس شما را آورد و ترسیم از مرگ، مرگ، پایان کبوتر نیست، مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد، مرگ مسئول قشنگی پر شاپرک است و همه می‌دانیم ریه‌های لذت، پر اکسیژن مرگ است. (همان: ۲۹۶)
- و همیشه با نفس تازه راه باید رفت، فوت باید کرد که پاک شود صورت طلایی مرگ. (همان: ۳۱۴)
- و در مسیر باغ نشاط، غبار تجربه را از نگاه من شستند و به من سلامت یک سرو را نشان دادند. (همان: ۳۲۴)
- از این آب روان، ساده‌تریم، از این سایه، افتاده‌تریم، نه تو می‌پایی نه من، دیده‌تر بگشا، مرگ آمد در بگشا. (همان: ۲۳۴)
- غم بیامیخته با رنگ غروب، می‌تراود ز لبم قصه سرد، دلم افسرده در این تنگ غروب. (همان: ۳۵)
- در نم زهر است کرم فکر من زنده، در زمین زهر می‌روید گیاه تلخ شعر من. (همان: ۷۹)



در پس درهای شیشه‌ای رؤیا، در مرداب بی ته آینه‌ها، هر جا که من گوشه‌ای از خودم را مرده بودم، یک نیلوفر روئیده بود. (همان: ۱۲۹)

-هنوز شیئه بی شکیب اسبان مغول‌ها، بلند می شود از خلوت مزارع یونجه. (همان: ۳۴۲)  
- اهل کاشانم، پیشه‌ام نقاشی است، گاه گاهی قفسی می سازم با رنگ، می فروشم به شما، تا به آواز شقایق که در آن زندانی است دل تنهایی تان تازه شود. چه خیالی... چه خیالی... می دانم، پرده‌ام بی جان است، خوب می دانم حوض نقاشی من بی ماهی است. (همان: ۲۶-۳۳)

### عادت گذرا

-زندگی شستن یک بشقاب است، زندگی یافتن سکه ده شاهی در جوی خیابان است. (همان: ۲۹۶)  
-مرغی روشن فرو آمد، و لبخند گنج مرا برچید و پرید. (همان: ۱۴۷)

### نتیجه گیری

در قالب مقاله دریایی از معانی و تصاویر را گنجاندن کاری مقرون به غیرممکن می نماید و در جنگل سر به گردون سای سهراب سپهری قدم زدن و از عادت و تقلید این دو صفت نکوهیده، گفتن، بی شک بر قامت موزون و رعنا چینی شاعری، دهن کجی می کند به عظمت ناآگاهی و جهل نسبت به ذهن و زبان شاعر.

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید به استناد فحوای کلام در این جستار به طور اجمالی در مجموعه شعری که با نام «هشت کتاب» به چاپ رسیده است نگارنده بر این بوده است که دو صفت مردود «عادت و تقلید» را بررسی و کالبدشکافی کرده‌ام و با توجه به طبقه‌بندی عادات که به دسته‌های: عادت گریزی، عادت ستیزی، عادت جبری، عادت پسند، عادت فلسفی و نکوهیده‌تر از همه «تقلید» را بررسی و شاهد مثال‌هایی برای اثبات این مدعا آورده‌ام.

و موشکافانه اگر در این جستار بنگریم بیشتر شاهد مثال‌ها، مؤید عادت گریزی است که در رأس این هرم قرار می‌گیرد و قاعده‌های آن را به ترتیب عادت ستیزی و عادات فلسفی فرامی‌گیرد و عادات پسند و تقلیدهای صرف پایین‌ترین رده این پژوهش قرار می‌گیرند.



## منابع و مآخذ

- آشوری، داریوش، (۱۳۸۴)؛ شعر و اندیشه، تهران: انتشارات طهوری.
- .....، (۱۳۸۰)؛ **صیاد لحظه‌ها «معرفی و شناخت سهراب سپهری»**، گردآورنده: شهناز مرادی کوچی، تهران: نشر قطره.
- .....، (۱۳۸۴)؛ سپهری در سلوک شعر «باغ تنهایی» بکوشش حمید سیاهپور، ج ۸، تهران: انتشارات نگاه.
- براهنی، رضا، (۱۳۷۱)؛ طلا در مس، ج ۱، تهران: انتشارات قطره.
- حسامی، هوشنگ، (۱۳۸۲)؛ «کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ»، تهران: نشر مروارید.
- حسینی، حسن، (۱۳۷۶)؛ بیدل، سپهری و سبک هندی، تهران: انتشارات: سروش.
- خائفی، عباس و نورپیشه، محسن، (۱۳۸۳)؛ آشنایی زدایی در شعر، فصلنامه پژوهش‌های ادبی، س دوم، ش پنجم، ۱۳۸۳ ص ۷۴-۵۵.
- سپهری، سهراب (۱۳۷۶) هشت کتاب، تهران: انتشارات نگاه.
- سپهری، پریدخت، (۱۳۸۸)؛ هنوز در سفرم «شعر و یادداشت‌های منتشر شده از سهراب، ج ۸، تهران: فرزانه روز.
- سلیمی، مهرداد، (۱۳۸۰)؛ سهراب سپهری عرصه‌ی داوری‌های متناقض، تهران: انتشارات سروش.
- شفیع‌ی کدکنی، محمدرضا؛ موسیقی شعر؛ تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۸۰.
- شمیسا، سیروس، (۱۳۷۶)، نگاهی به سهراب سپهری، تهران: انتشارات مروارید.
- فتوحی، مهرداد، (۱۳۸۶)، بلاغت تصویر، تهران: انتشارات سخن.